

آیا فردوسی زبان فارسی را

زنده نگاه داشت؟

دکتر محمود امید سالار

پژوهشگر و مصحح شاهنامه

مقاله ۲



از سال ۱۳۷۸ تا کنون همه ساله به مناسبت ۲۵ اردیبهشت روز بزرگداشت فردوسی به همت انجمن دوستداران فردوسی و جمعیت دوستداران محیط زیست (طبیعت یاران) همایشی با حضور دوستداران زبان و ادبیات فارسی و شاهنامه‌پژوهان کشور برگزار می‌شود. در این گردهمایی‌ها دوستداران فرهنگ ایران زمین از سخن بزرگانی چون دکتر جلال خالقی مطلق، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر علی رواقی، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، دکتر جلیل دوستخواه، دکتر اصغر دادبه، دکتر مهدی نوریان، دکتر علی محمدی، دکتر بهار مختاریان، محمدعلی موسوی فریدنی، ابوالفضل خطیبی و بسیاری دیگر از شاهنامه‌پژوهان نام‌آشنا بهره‌ها برده‌اند. امسال نیز سخنرانان این مراسم دکتر محمود امید سالار، دکتر سجاد آیدنلو و مظفر احمدی بودند و در بخش رونمایی کتاب نیز دکتر نصرالله پورجوادی و مصطفی کاویانی دقایقی در باب آثار تازه انتشار یافته خویش سخن گفتند....

ما ایرانی‌ها به اسطوره‌سازی عادت داریم از بیشتر نواغ ادبی خودمان از فردوسی و سعدی و حافظ گرفته تا دیگران، گذشته از اهمیت ادبی که دارند، اسطوره می‌سازیم. یعنی خودمان داستان‌هایی در اطراف آنها اختراع می‌کنیم. مثلاً داستان‌های مربوط به فردوسی را آنهایی که *چهارمقاله* نظامی عروضی خوانده‌اند، دیده‌اند. این داستان‌ها در کتب مختلف ادبی دیگر هم هست. در اینجا من کاری به داستان‌هایی که در باب فردوسی موجود است ندارم. البته بعضی مطالب درباره فردوسی و *شاهنامه* را می‌شود از خود شاهنامه درک کرد و در مورد آنها نتیجه‌گیری‌هایی هم کرد. بعضی مطالب دیگر هست که داستان است، قشنگ است و از مظاهر فرهنگ ایران است. من مخالفتی با آن داستان‌ها ندارم، ولی می‌گویم حساب داستان و تاریخ جداست. یعنی حساب مطالب اغراق‌آمیز و یا داستانی که در باب بزرگان ادب خودمان داریم با مطالبی که جزو پژوهش‌های علمی و منطقی محسوب می‌شود، باید از همدیگر سوا شود. با توجه به این نکته، می‌خواهم به مطلبی بپردازم که همه حتماً شنیده‌اید و آن این است که فردوسی پدر زبان فارسی است و بدون فردوسی زبان فارسی از میان می‌رفت. این مطلب را حتماً دانشمندان محترمی که خیلی از آنان به گردن من حقی استادی دارند، شاید در همین مکانی که من سخنرانی می‌کنم، برای شما گفته‌اند. در اینجا من هم عقیده خود را می‌گویم و عقیده من الزاماً نقض عقاید دیگران نیست. ما اختلاف عقیده داریم و بروز اختلاف عقیده هم در پژوهش‌های علمی بسیار طبیعی است.



پاکستان، عربستان و ترکیه بوده است. با یک چنین وسعتی، آن هم بدون وجود امکانات ارتباطی امروزی، شما مجبورید یک زبان معیار داشته باشید که وقتی حکم رسمی از دربار به جایی می‌رود، مردم در اقصی نقاط مملکت، آن حکم را بفهمند و یا وقتی که اشراف نقاط گوناگون مملکت به دربار می‌آیند بتوانند با یکدیگر حرف بزنند. این درست مثل زمان حال است که هر یک از ما ایرانیان یک زبان محلی خودمان را داریم و با اهل منزل یا هم‌ولایتی‌های خود به آن زبان صحبت می‌کنیم، اما وقتی در مجامع رسمی یا علمی می‌خواهیم با دیگر ایرانیان مکالمه کنیم، آن زبان را کنار می‌گذاریم و به زبانی که باید آن را زبان معیار امروزی ایران نامید، با یکدیگر مکالمه می‌کنیم. وجود این زبان معیار تفکر یا جهان بینی خاصی را ایجاد می‌کند که موجود بودن دو زبان و دو هویت فرهنگی را در عرض هم می‌پذیرد. یعنی یک زبان محلی که با هویت محلی شخص مربوط است و یک زبان معیار که با هویت ملی / کشوری او عجین است. شاید استفاده از تعبیر زیبایی که دکتر سید جواد طباطبایی یک بار در یک گفت‌وگوی خصوصی با فقیر به کار برد، در این باب بی‌مورد نباشد و مضمون فرمایش او این بود که «امپراتوری یعنی وحدت در تکت و تکت در وحدت». شهروندان امپراتوری‌های بزرگ هم چندهویتي هستند و هم چندزبانه. درک نادرستی که ناسیونالیست‌های دواتشۀ امروزی از ماهیت شهروندی در امپراتوری‌های قدیم

مطلبی که می‌خواهم عرض کنم، این است که زبان فارسی، کمابیش به صورتی که همین الان ما آن را در مکاتبات و سخنرانی‌های رسمی به کار می‌بریم، و به صورتی که فردوسی آن را در کتابت استفاده می‌کرده، زبان معیار بوده است. این زبان معیار از مدت‌ها قبل از ورود مسلمانان به ایران در عرض زبان پهلوی موجود بود. این قضیه چیز عجیب و یا نوظهوری نیست، زیرا زبان عربی ادبی هم در جهان اسلام، و زبان لاتین ادبی هم در اروپای قدیم، زبان رسمی محسوب می‌شدند و زبان‌های مختلفی در عرض اینها وجود داشت که مردم برای مکالمه و تماس روزمره از آنها استفاده می‌کردند. بنابراین زبان پهلوی مانند لاتین و بعداً عربی، در جامعۀ خودش زبان اداری و رسمی بوده است. در عرض این زبان اداری و رسمی یک زبان محاوره هم موجود بود که آن زبان به همین زبان فارسی خودمان شباهت بسیاری داشت. به عنوان جمله‌ی معترضه باید متذکر شوم که وجود زبان معیار در امپراتوری‌های وسیع از بدیهیات است. مثلاً وسعت امپراتوری ساسانی را در نظر بگیرید، این وسعت به حدی بوده است که اگر بخواهیم فقط تعدادی از کشورهایی را که جزو این امپراتوری بوده‌اند بیان کنیم، باید بگوییم که قلمرو ساسانی شامل: تمام افغانستان، ارمنستان، جمهوری آذربایجان، بحرین، عراق، گرجستان، ایران، اردن، فلسطین، کویت، لبنان، قطر، عمان، تاجیکستان، ترکمنستان، بخش‌هایی از هند، مصر، لیبی، قرقیزستان،

درک نادرستی که ناسیونالیست‌های دواتشۀ امروزی از ماهیت شهروندی در امپراتوری‌های قدیم دارند، باعث شده است که رابطه میان زبان محلی و هویت محلی و زبان ملی (معیار) و هویت ملی را درست درک نکنند و در جایی که تضاد وجود ندارد، تضاد پیدا کنند.



**دکتر خالقی از قول
امریک برای من نقل
کرد که هنینگ معتقد
بود که اگر شاهنامه
را برای خسرو پرویز
می خواندند، بیش از نود
درصد آن را می فهمید.**

یعنی زبان مردم کوچه و بازار نمی داد و با آنکه ایرانیان برای رفع نیازهای خود به زبانی بسیار شبیه به زبان فارسی سخن می گفتند، چون کتابت در انحصار دیوانسالاران و دین سالاران بود، این زبان فارسی صورت کتبی نداشت و تمام مکاتبات رسمی به زبان پهلوی، که در اواخر دوران ساسانی، دیگر به زبانی مرده و مصنوعی تبدیل شده بود، صورت می گرفت. حیطه کاربردی زبان فارسی به محاوره محدود بود.

با آمدن اسلام و متلاشی شدن آن نظام مدیریتی و اداری که زبان پهلوی را به عنوان زبان رسمی خودش به کار می برد، زبان فارسی که تا آمدن مسلمانان صرفاً زبان محاوره بود، توانست صورت ادبی پیدا کند. این سخن من ممکن است قدری برای بعضی از همسنگ و سال های خودم ثقیل باشد. اما امیدوارم که نسل جوان، که شاید انعطاف ذهنی بیشتری دارند، بتوانند از عادات ذهنی قدمی به عقب بنشینند و این احتمال را در نظر بگیرند که اگر این صغری کبرایی که من چیدم درست باشد، به این نتیجه می رسیم که آمدن اسلام و متلاشی شدن نظام مدیریتی ساسانیان به زبان فارسی اجازه داد که صورت ادبی پیدا کند. به عبارت دیگر، علی رغم آنچه که در تاریخ ادبیات های متعارف خوانده ایم، تکامل زبان فارسی در سکوت ادبی خودش در واقع مرهون تسلط مسلمانان بر ایران و براندازی نظام دیوانی - دینی ساسانی، یعنی حامیان و سرپرستان ادبیات پهلوی است. اگر این نظامی که فقط زبان

دارند، باعث شده است که رابطه میان زبان محلی و هویت محلی و زبان ملی (معیار) و هویت ملی را درست درک نکنند و در جایی که تضاد وجود ندارد، تضاد پیدا کنند. به طبع نیروهای استکباری و استعماری هم مدت ها است که در این آب گل آلود به ماهیگیری مشغول اند. اما برای اینکه از مطلب خودمان دور نیفتیم، وارد آن بحث نمی شویم.

با این حال، در ایران زمان ساسانی، زبان پهلوی در مقام زبان رسمی و اداری را دبیران و موبدان نگهداری می کردند. چون امپراتوری ساسانی در سال ۲۲۴ میلادی شروع شد و در سال ۶۵۱ مضمحل گردید، در این مدت زبان به صورت مصنوعی در حبابی از حمایت دیوانسالاران و دین سالاران، و کمابیش جدا از زبان اکثر مردم ایران، از فقیر و غنی، چون فسیلی موجود بود. اما در این چهارصد و نود سال زبان محاوره مردم ایران، یعنی آن زبان ملی / معیار که در کنار زبان های محلی موجود بود و به همه اقوام و مردم امپراتوری تعلق داشت، در تغییر و تحوّل به سر می برد. این زبان که ایرانیان به آن تکلم و با آن ارتباط ایجاد می کردند، یک زبان ملی بود که به قول هنینگ پدر علم زبان شناسی نوین ایرانی، حتی قبل از فتح ایران به دست مسلمانان، تقریباً به زبانی بسیار شبیه به همین زبان ادبی فارسی خودمان تبدیل شده بود. دکتر خالقی از قول امریک برای من نقل کرد که هنینگ معتقد بود که اگر شاهنامه را برای خسرو پرویز می خواندند، بیش از نود درصد آن را می فهمید.

این اختلاف میان زبان اداری و زبان محاوره معیار، چیز عجیبی نیست و در زمان خودمان هم وجود دارد. مثلاً می توان به تفاوت میان زبان اسناد و زبان کوچه و بازار یا حتی روزنامه ها اشاره کرد. کسانی که با زبان فارسی که در اسناد رسمی، اسناد حقوقی و اسنادی که در دفاتر اسناد رسمی نوشته می شود، آشنا هستند می دانند که اگر مطلبی را که با آن سبک بیان نوشته شده، یعنی زبان آن اسناد را، برای مردم کوچه و خیابان بخوانید، بیشتر آن را نمی فهمند. این قضیه در مورد مدارک رسمی یا منشورهای دوره قاجار هم صدق می کند. به عبارت دیگر، زبان منشورهای دوره قاجار زبانی نیست که مردم کوچه و بازار بفهمند. منظورم از اختلاف زبان رسمی و زبان محاوره ای این است.

و اما چنانکه از هنینگ نقل کردیم، سابقه این زبان فارسی معیاری که ما از آن استفاده می کنیم، به قبل از اسلام می کشد. در جامعه ساسانی زبان پهلوی چون زبان اداری بود و پشتیبانی دولت و موبدان را داشت، اجازه عرض اندام به زبان فارسی،



که یک نفر بتواند تکلیفش را معلوم کند. زبان یک پدیده اجتماعی است. بسیار قبل از به دنیا آمدن فردوسی انواع نقل قول‌های زبان فارسی در متون عربی به فراوانی موجود است. حتی اشعار فارسی هم که از شعرای قبل از فردوسی باقی مانده کم نیست. این مطلب را با یک مثال می‌توان نشان داد. شاعر بزرگ ما، رودکی سمرقندی، تقریباً در همان سالی که فردوسی به دنیا آمد، یعنی در سال ۳۲۹ هجری قمری از دنیا رفت. رودکی دیوان خیلی بزرگی داشته چنانکه برخی تعداد ابیات دیوان او را بیش از یک میلیون گفته‌اند. این تخمین بر اساس بیت معروفی منسوب به رشیدی است، که در وصف اشعار او می‌گوید:

شعرا و را من شمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونان که باید بشمرد

بعضی از مصراع «شعرا و را من شمردم سیزده ره صد هزار» این را فهمیده‌اند که تعداد اشعار رودکی یک میلیون و سیصد هزار بیت بوده (۱۳ × ۱۰۰۰۰۰). ولی من فکر می‌کنم در قرائت این بیت بعد از عبارت «سیزده ره» باید مکثی کرد، و آن را بدین نحو خواند که «بیت او را بر شمردم سیزده ره، صد هزار». اگر این قرائت که در قبول احتمال صحت آن برخی دیگر از فضلا هم با بنده متفق القول هستند، صحیح باشد، آن وقت معنی بیت این می‌شود که: «سیزده بار تعداد ابیات دیوان او را شمردم، در حدود صد هزار بیت بود.» در هر حال، رودکی در همان سال تولد فردوسی، یعنی در سال ۳۲۹ هجری، درگذشت. این شاعر صد هزار بیت شعر گفته بوده است. تردیدی نیست که بجز رودکی، شعرای بسیار دیگری هم قبل از فردوسی بوده‌اند که لابد هزاران بیت شعر در دیوان‌های آنها هم موجود بوده است. اگر به این اشعار، متون نثر از قبیل تفاسیر و تواریخ و کتب علمی که در زمان سامانیان نوشته شده‌اند را هم اضافه کنیم، حجم مطالبی که به زبان فارسی از آن عهد در دست هست به هزاران صفحه چاپی می‌رسد. با توجه به این مطلب برای من غیر قابل درک است که چگونه می‌توان فردوسی را پدر زبانی دانست که پیش از به دنیا آمدن فردوسی، دیوان فقط یکی از شعرای آن زبان بیش از صد هزار بیت شعر داشته است.

ادبیات مثل هر فن دیگری، از قبیل فیزیک، شیمی، یا مهندسی، یک بخش تکنیکی دارد و در عرض آن، یک بخش عاطفی و احساسی هم وجود دارد. بنده چون شاعر نیستم و در عمرم یک بیت شعر هم نگفته‌ام شاید نتوانم که آن مسائل احساسی و عاطفی را مانند یک شاعر درک کنم. احتمالاً به علت همین کمبودی که در من هست، مثل دیگر تکنیسین‌ها و اهل فنون دیگر، وقتی با زبان روبه‌رو می‌شوم، به آن با یک دید تکنیکی می‌نگرم. این ادعا که فردوسی پدر زبان فارسی است، از مقوله حرف‌های شاعرانه است که هیچ پایه و اساسی در تاریخ زبان و ادب فارسی ندارد. بنابراین نباید به کسی که منصف باشد بر بخورد، اگر کسی بگوید که فردوسی پدر زبان فارسی نبوده زیرا چنانکه گفتیم، از زمانی پیش از به دنیا آمدن او یا مقارن با کودکی او، هزاران صفحه شعر و نثر موجود است؛ پس نمی‌شود ادعا کرد که فردوسی، علی‌رغم نبوغ و تأثیر هزارساله‌اش، پدر زبان فارسی است. آدم که نمی‌خواهد خودش را مسخره مردم

پهلوی را به رسمیت می‌شناخت از بین نرفته بود، زبان فارسی که جنبه دینی - دیوانی نداشت و صرفاً زبان محاوره ملی یا به قول زبان‌شناسان یک Koine بود، اجازه رشد و تکامل در کسوتی کتبی را پیدا نمی‌کرد.

این نظریه اگر صحیح باشد، وجود ادبیات پیشرفته سامانی را که بسیار غنی است، بهتر توجیه می‌کند. به عبارت دیگر، ادب سامانی، به خصوص اشعار این ادب، به اجماع متخصصان، به قدری غنی و پیشرفته است که اگر چندین قرن پیشینه برای آن فرض نکنیم، به راحتی قابل توجیه نیست. به عبارت دیگر، ادب منظوم سامانی که انواع اشعارش را در دست داریم، بسیار بسیار غنی است. این فرض که چنین شعر فاخر و محکمی کمابیش یکباره پدید آمده باشد، یا به طور کلی، یکباره پیدا شدن این زبان غنی ادبی کمی مشکل ایجاد می‌کند. و برای همین هم بیشتر متخصصان تاریخ ادبیات ما از اینکه چرا مثلاً آغاجی بخاری در دوره سامانی می‌تواند به این زیبایی شعر بگوید در حالی که زبان فارسی سابقه چندانی ندارد، اظهار تعجب کرده‌اند. به نظر من، اینکه زبان فارسی ادبی در آن زمان سابقه چندانی نداشته به یک معنی درست است و به یک معنی، غلط. درست است به این معنی که این زبان به صورت کتبی سابقه چندانی نداشته، چون کتابت در انحصار پهلوی نویسان بوده و زبان فارسی نمی‌توانسته با زبان پهلوی که دولت آن را حمایت می‌کرد، به قول عوام سر و کله بزند. اما با اضمحلال دولت و دیانت ساسانی، یعنی با برافتادن حامیان زبان پهلوی که به از بین رفتن انحصار کتابت به زبان پهلوی انجامید، زبان فارسی توانست در کسوت کتبی عرض اندام کند و به صورت یک زبان نوشتاری تجلی نماید. البته باید به این نکته نیز توجه داشت که به دلایلی که اهل فن می‌دانند، کتابت عربی که ایرانیان آن را برای بیان نوشتاری زبان خود اتخاذ کردند، از کتابت پهلوی بسیار بهتر و ساده‌تر و آسان‌آموزتر است.

و اما بازگردیم بر سر داستانی که در آغاز این مقال بدان اشارت رفت، یعنی این ادعا که فردوسی پدر زبان فارسی است. به نظر بنده فردوسی به یک معنی پدر زبان فارسی هست، و به یک معنی دیگر پدر زبان فارسی نیست. فردوسی پدر زبان فارسی هست به همان معنی که شکسپیر پدر زبان انگلیسی است. یعنی همان طور که زبان انگلیسی قبل از شکسپیر هم موجود بود، اما شکسپیر این زبان را به اوجی رسانید که هیچ‌کس دیگر پیش از او آن را به آن اوج نرسانده بود - و در نتیجه نبوغ شکسپیر، زبان او شد، زبان معیار ادب انگلیسی - فردوسی هم پدر زبان فارسی هست، زیرا نبوغ او هم زبان فارسی را به اوجی برد که پیش از او هرگز به آن اوج نرسیده بود. حتی با اینکه بحر متقارب که فردوسی برای بیان شاهنامه به‌کار برده است، پیش از او در ادب فارسی موجود بوده، فردوسی به قدری این بحر را با مهارت به‌کار برده که انگار این بحر در دست فردوسی دوباره خلق شد. یعنی از نظر کیفی زبان فردوسی با زبان دیگر انواع مثنوی که از آن دوره باقی مانده کاملاً متفاوت و از همه نمونه‌های منظوم آن دوران یک سر و گردن بالاتر است. با این همه، این ادعا که اگر فردوسی نبود زبان فارسی از بین می‌رفت، به نظر من از مقوله اغراق‌های داستانی است. زبان چیزی نیست



تمدن و شاهنامه فردوسی و ایرانیت را در تعارض با این تمدن قرار دادن یعنی پشت کردن به اصل و نسب خودمان. قبول چنین بی‌انصافی بی برای بنده دشوار است، چنانکه نمی‌توانم قبول کنم که یک ایرانی غیرتمند و وطن‌دوست حاضر باشد که مثلاً بگوید سعدی و حافظ (حافظ قرآن) و فردوسی که در تشیع خودش این قدر اصرار دارد که در کتابی که به سلطانی شئی تقدیم می‌کرده، به خصوص هم نعت امیرالمؤمنین (ع) را جای دهد و هم شیعه بودن خودش را صریحاً متذکر شود، در اسلامش صادق نبوده است. به نظر بنده فردوسی در مسلمان بودن و در شیعه بودن خودش مُصّر است، چون خودش و کتابش را در معرض خطر قرار می‌دهد. اما برخی از ما ایرانیان بعد از ۱۰۰۰ سال به دلایل عاطفی مخصوصی به هر بهانه بر اسلام می‌تازیم و از شاهنامه و از فردوسی چماق اسلام‌کوبی درست کرده‌ایم. به همین قیاس، برخی دیگر از ما با یک تعصب بیجای دینی می‌خواهیم که از قرآن مجید چماق ایران‌کوبی درست کنیم. به نظر من هیچ کدام از این دو کار درست نیست. ایرانی بودن ما با مسلمان بودنمان هیچ تعارضی ندارد، زیرا چنانکه عرض شد، تمدن اسلامی تا حد بسیار زیادی تحت تأثیر ما و پدیده‌ای است که آفریده ماست. بنابراین همان‌طور که بنده حاضر نیستم که خلیج فارس را مفت و مجانی به کس دیگری بدهم به همان دلیل حاضر نیستم که تمدن اسلامی را که ساخته و پرداخته اجداد خودم است، با به وجود آوردن یک سدّ کاذبی بین ایرانیت و اسلامیت، به کس دیگری تقدیم کنم. امیدوارم که مجموع مطالبی که بنده عرض کردم حداقل جوانان و دانشجویان را به فکر بیندازد که بعضی مطالب را ممکن است بیطرفانه قضاوت کرد و اگر انسان بتواند قدری از احساسات عقب بنشیند و شعار و اسطوره‌سازی را هم کنار بگذارد، ممکن است که به نتایج منطقی‌تری و قابل قبول‌تری از آنچه که برخی از تندروهای ما به آنها معتقدند، دست یابد.

والسلام و علیکم و رحمة الله...

کند یک حرف‌های بی‌پایه و احساسی بزنند. اما اگر کسی بگوید بله فردوسی پدر زبان فارسی هست به این معنی که شعر فردوسی انگار به این زبان حیاتی دوباره داده است، بنده با آن سخن موافقم و گردنم از موهم باریکتر است.

امیدوارم عرایضم در اینجا به کسی برنخورده باشد، چون منظور این نیست که ما فردوسی را پایین بیاوریم منظور این است که فردوسی را در یک فضای منطقی و قابل قبول و عاقلانه و در چنان نوری قرار بدهیم که به عقل سلیم جور دریاید.

یک مطلب آخر را هم بگویم و عرایضم را کوتاه کنم، و آن این است که فردوسی شاهنامه را دو بار و شاید سه بار تدوین کرد. تدوین اول در سال ۳۸۴ بود که هنوز محمود غزنوی به سلطنت نرسیده بود. تدوین دوم در سال ۴۰۰ بود که محمود غزنوی به سلطنت رسیده بود. در هر دو این تدوین‌ها مدح محمود هست به خاطر اینکه اشعار این دو تدوین با یکدیگر آمیختگی پیدا کرده، یعنی ابیاتی که در مدح محمود در تدوین سال ۴۰۰ بوده در طیّ قرون از آن تدوین دوم به نسخه‌های تدوین اول راه یافته است. اما از این مهم‌تر به نظر من، این است که در هر دو این تدوین‌ها نعت حضرت علی و حضرت پیغمبر هم هست. بنابراین کسانی که فکر می‌کنند اسلام با ایرانیت در تعارض است و به خصوص فردوسی را به عنوان مثالی از تعارض ایرانیت و مسلمانی در نظر می‌گیرند، سخت در اشتباه هستند. اینها درگیر عواطف و احساسات هستند و گویا نمی‌فهمند که ما ایرانی‌ها حق بزرگی بر گردن تمدن اسلامی داریم و این تمدن محصول تلاش‌های اجداد مؤمن و معتقد ما بوده است. اگر هسته عقیدتی دیانت اسلام را که در میان همه مسلمانان دنیا مشترک است کنار بگذاریم و به تمدن اسلامی، به معنی ادبیات و علوم اسلامی و علوم تجربی و هنر نگاه کنیم، می‌بینیم که تمدن اسلامی مرهون و ساخته و پرداخته ما ایرانی‌هاست. بدون ما ایرانی‌ها اسلام صرف نظر از هسته عقیدتی آن تمدن بزرگی نمی‌توانست باشد. بنابراین پشت کردن به این